

# سنت و مدرنیته

محمد عابد جابری

ترجمه سید محمد آل مهدی

پیشکش دو نازنین زنده یاد

دکتر احسان منصوری و مهندس امین شیخی «مترجم»

چاپ اول

۷	یادداشت مترجم
۱۵	مقدمه نویسنده
۲۱	درآمد
۲۹	فصل اول/ سنت چیست؟ ... روش کدام است؟
۴۵	فصل دوم/ به دنبال دیدگاهی نو: سنت ... و اندیشه جهانی معاصر
۵۷	فصل سوم/ خوانشی معاصر از سنت
۷۷	فصل چهارم/ روش و دیدگاه شرق‌شناسی در فلسفه
۱۱۵	فصل پنجم/ ملاحظاتی درباره دشواره اصالت و معاصر بودن
۱۴۹	فصل ششم/ ویژگی رابطه زبان و اندیشه در فرهنگ عربی
۱۷۱	فصل هفتم/ اندیشه غزالی، بر سازنده‌ها و تناقض‌هایش
۱۸۹	فصل هشتم/ قرطبه و مکتب فکری آن
۲۲۱	فصل نهم/ گرایش برهانی در مغرب و اندلس
۲۳۹	فصل دهم / نظریه ابن‌خلدون درباره دولت عربی
۲۶۵	کتابنامه
۲۶۹	نمایه

## سنت و مدرنیته

از هر سو صدایی می‌شنوم که «پرداختن به سنت» را به صورت مختلف به چالش می‌کشد: «چرا این همه به سنت اهمیت داده می‌شود؟» آیا موضوع به واکنشی فکری مربوط است؟ برخی نیز از این فراتر رفته و آن را بیماری «روان‌رنجوریِ جمعی» قلمداد می‌کنند که پس از شکست سال ۱۹۶۷ گریبانگیر روشنفکران شده و آنان را واداشته است تا به عقب، به «سنت»، بازگردند. کسانی که از این واقعیت شکوه می‌کنند بر این باورند: اهتمام به «سنت» و قضایای آن، ما را از توجه به «مدرنیته» و ضرورت‌های آن باز می‌دارد. آنان معتقدند یا گمان می‌برند که سنت عربی - اسلامی نیز مانند هر سنتی کالایی مربوط به گذشته است و باید در گذشته بماند؛ و اگر کسی قرار است به آن پردازد، آکادمیسینی است که مطالعه امور گذشته به وی سپرده شده است، و در چنین وضعیتی بهتر آن است که صرفاً در چارچوب کلاس‌های دانشگاه و صفحات مجلات علمی تخصصی به آن پرداخته شود. به عبارت دیگر، شاکیان گمان می‌برند که اهتمام اندیشمندان عرب معاصر به سنت به معنی چشم‌پوشی از «مدرنیته» است.

به باور ما، موضوع فوق، برآمده از عدم ارزیابی کافی از مشکل مطرح شده در فرهنگ عربی است. آنچه فرهنگ عربی را از عصر تدوین تاکنون متمایز می‌سازد، تبلور «جنبش» درونی آن در بازتولید قدیم است. چنین فرایندی در

تولید، از سده هفتم به انعطاف‌پذیری، سخنوارگی و در لاک خود فرورفتن منتهی شد و در نتیجه، آنچه پیش از این «به فهم سنتی از سنت» تعبیر کردیم، بر آن سیطره یافت. فهمی که تا به امروز تسلط خود را حفظ کرده است. بنابراین، از همین نقطه است که می‌گوییم ضروریات مدرنیته، گذار از «فهم سنتی از سنت» و رسیدن به فهم مدرن و دست‌یابی به نگاه معاصر است.

مدرنیته از منظر ما بیش از هر چیز به معنی بالابردن تراز شیوه تعامل با سنت - هم‌سو با آنچه «معاصر بودن» می‌نامیم - است تا کنار گذاشتن یا تقابل با آن. به بیان دیگر، مراد ما نه گسست با پیشرفت جهانی بل همراهی با آن است. درست است که مدرنیته در پی مصداق‌هایی در گفتمان خود، گفتمان «معاصر بودن» است و در جستجوی گفتمان «اصالت» نیست که فراخوانی برای چنگ زدن به اصول و الهام گرفتن از آن است، اما این نیز حقیقت دارد که مدرنیته در اندیشه عربی معاصر هنوز به این تراز نرسیده است، چراکه نظریه و مصادیق آن الهام‌گرفته از مدرنیته اروپایی است. چنین انگاره‌ای مدرنیته اروپایی را همچو «اصول» خود قلمداد می‌کند؛ حتی اگر بپذیریم مدرنیته اروپایی امروزه مدرنیته «جهانی» را نمایندگی می‌کند، همین که در تاریخ فرهنگی اروپا نضج گرفته، - گرچه به‌شکل عصیان علیه آن فرهنگ - توانایی ورود به گفتمان انتقادی مبتنی بر داده‌های فرهنگ عربی را ندارد، زیرا در بطن آن فرهنگ سامان نیافته و بیرون از تاریخ آن است. در نتیجه آن مدرنیته با این فرهنگ، نمی‌تواند وارد گفتمانی شود که از درون آن را به تحرک وادارد.

مدرنیته اروپایی از بیرون فرهنگ عربی بر آن یورش می‌برد و [طبیعتاً] واکنش محتمل چیزی جز فروبستگی و عقب‌نشینی نخواهد بود. بنابراین، راه مدرنیته ما با نظم انتقادی در فرهنگ عربی با هدف برانگیختن تغییر از درون آغاز می‌شود. مدرنیته به این اعتبار، نخست و پیش از هر چیز، مدرنیته در روش و دیدگاه است و هدف از آن پالایش «مدرنیته» از مضامین ایدئولوژیک و عاطفی‌ای است که به آگاهی ما ویژگی عام و مطلق داده و آن را از نسبت و تاریخ‌مندی محروم ساخته است.

اینجاست که ویژگی مدرنیته نزد ما مشخص می‌شود، مرادم نقش خاص آن در فرهنگ عربی است. نقشی که از آن به حق «مدرنیته عربی» می‌سازد.

واقعیت این است که مدرنیته مطلق و کلی و جهان‌شمول وجود ندارد، بل آنچه وجود دارد مدرنیته‌هایی است که از زمانی به زمان دیگر و از جایی به جای دیگر متفاوتند. به عبارت دیگر، مدرنیته‌ای تاریخی است و همچو هر پدیده تاریخی، در قید شرایط خویش است: محدود به حدود زمانی که صیورت در خط رشد رسم می‌کند. از این رو، از جایی به جای دیگر و از تجربه‌ای به تجربه دیگر متفاوت است. [با این استدلال] مدرنیته در اروپا با مدرنیته در چین و ژاپن کلاً متفاوت است. امروزه در اروپا از پسامدرنیته سخن می‌رود، به این اعتبار که پدیده مدرنیته با پایان سده نوزدهم خاتمه یافت: مرحله تاریخی‌ای که در پی عصر روشنگری (سده هجدهم) پیش آمد؛ عصری که خود از پی عصر رنسانس (سده شانزدهم) برآمده بود.

اما جهان عرب، وضع دیگری دارد. رنسانس و روشنگری و مدرنیته نزد ما مرحله‌ای نیستند که از پی یکدیگر برآمده باشند بلکه هر سه، همزمان، ضمن مرحله معاصر که صد سال ادامه داشت به هم پیچیده و در هم تنیده شده‌اند. در نتیجه، هنگامی که ما از «مدرنیته» خویش سخن می‌گوییم ضروری است به آن از زاویه خاص خود، نه از منظر مختص به اروپاییان، بنگریم و درک کنیم، چراکه «مدرنیته» نزد ما مرحله‌ای فراتر از دو مرحله روشنگری و رنسانس نیست، مرحله رنسانسی که اساساً بر احیای سنت بنا شده است. مدرنیته نزد ما آن‌گونه که در چارچوب وضعیت کنونی ما تعیین می‌یابد، همزمان، رنسانس و روشنگری و فراروی از آنهاست؛ و تیرک خیمه‌ای که همه نموده‌ها باید بر آن استوار گردد، عقلانیت و دموکراسی است. عقلانیت و دموکراسی کالایی وارداتی نیست بل ممارستی بر اساس اصول و قواعد است. به باور ما، اگر پیگیر عقلانیت در سنت خویش نباشیم و ریشه‌های استبداد و نمودهای آن را در این سنت آشکار نسازیم، نمی‌توانیم در بنای مدرنیته مختص به خود، موفق شویم؛ مدرنیته‌ای که با آن و از گذر آن، به مدرنیته «جهانی» موجود به‌منزله تیرویی اثرگذار و نه اثرپذیر [صرف] می‌پیوندیم.

ممکن است کسی از داعیان مدرنیته بگوید: من مدرنیته «جهانی» را آن‌گونه که هست و نه همچون حضوری مستقل و بی‌نیاز، می‌پذیریم؛ به‌رغم این که به پاگیری چنین وضعیتی، وضعیت روشنفکری که مدرنیته را خودکفا تجربه کند، شک داریم.